

بسم الله الرحمن الرحيم

نافله باغ

نام كتاب: نافله باغ  
ناشر: ستاد اقامه نماز  
تيراژ: 5000 جلد

نوبت چاپ: 1376

قیمت: ریال

چاپ و صحافی: مهر - قم

مرکز پخش: صندوق پستی 355/15655 تلفن 80 و 8700970

ISBN شابک - 964 - 469-8626

فهرست

عنوان صفحه

مقدمه 6

قبله عشق امام خمینی(ره) 8

نهانخانه اسرار امام خمینی(ره) 10

سرود فرشتگان محمدحسین شهریار 12

جلوه روح محمدجواد محبت 15

فرصت حضور محمدجواد محبت 17

جنگل، نماز سبز جماعت جواد محقق 19

در محضر نور صادق رحمانی 22

من به نرمی نماز می خوانم جعفر ابراهیمی(شاهد) 25

سجاده و محراب رحمت حقی پور 28

التهاب سجود عبدالعظیم صادی 31

باغ بی فصل عبدالعظیم صادی 33

باغ عبادت مهری ماهوتی 34

سوره های کوچک مهری ماهوتی 36

زیر نور ماه مهری ماهوتی 38

نافله باغ حجة الاسلام علی اکبر رشاد 40

شعله های انتباه سیداحمدزرهانی 43

در آفاق سجود سیده وحیده حسینی 47

نیایش عبدالرحیم سعیدی راد 49

نماز عبدالرحیم سعیدی راد 50

نماز آخر امام مجید زمانی اصل 54

سرچشمه امید پروانه امیری 56

دفتر قنوت پروانه امیری 57

دو رکعت نماز شعر پروانه امیری 59

رکوعی به اخلاص علی اکبر پورمند 61

محراب عشق نگار جمشیدنژاد 64

شکوه بی حساب فرشته نصیری 66

سمت باران نماز محمد آزر 68

راز نماز محمود ملک ثابت 70

موج دریاهاى راز غلامرضا کاج 73

گل سبز یقین دکتر حسین چوبین 75

نماز سیدمرتضی نوری خراسانی 78

نماز و امر به معروف و نهی از منکر سیدمرتضی نوری خراسانی 80

ورد دعا شعبان کرمدخت 84

نماز فروغ نبی زاده 88  
معراج مؤمن محمود تاری 90  
جانماز مادرم حمید هنرجو 93  
خشکسالی قاسم رفیعا 97  
نماز ظهر عاشورا قاسم رفیعا 100  
نماز قاسم رفیعا 102  
اولین نمازی که خواندم قاسم رفیعا 104  
آواز توحید داوود دولت آبادی 108  
سجاده نماز عاشقانهما مهدی رستگار 112  
نماز عاشقانه رقیه مندین 118  
تا خدا ایمان طرفه 119  
گلبنگ عشق عبدالحسین ستوده 120  
سرود دل‌های عاشق هاله چایچیان 122  
دری به خانه خورشید قربان ولیئی 125  
پنجره زمزمه رضا اسماعیلی 127  
اذان رضا اسماعیلی 129  
بهار مجتبی نظام آبادی 132  
آئینه ای از نماز محمدرضا سنگری 134

مقدمه

قبله عشق

بهار شد در میخانه باز باید کرد به سوی قبله عاشق نماز باید کرد  
نسیم قدس به عشاق باغ، مژده دهد که دل زهر دو جهان بی نیاز باید کرد

کنون که دست به دامان سرو می نرسد به بید عاشق مجنون، نیاز باید کرد  
غمی که دردلم از عشق گل‌گذاران است دوا به جام می، چاره ساز باید کرد  
(کنون که دست به دامان بوستان نرسد نظر به سرو قدی سرفراز باید کرد امام خمینی) ره

## نهانخانه اسرار

بر در می‌کده از روی نیاز آمده ام پیش اصحاب طریقت به نماز آمده‌ام  
از نهانخانه اسرار ندارم خبری به در پیر مغان، صاحب راز آمده‌ام

از سر کوی تو راندند، مرا با خواری با دلی سوخته، از بادیه باز آمده‌ام  
صوفی و خرّقه‌خود، زاهد و سجاده‌خویش من سوی دیر مغان، نغمه نواز آمده‌ام  
با دلی غمزده، از دیر به مسجد رفتم به امیدی هله با سوز و گداز آمده‌ام  
تا کند پرتو رویت به دو عالم غوغا بر هر ذره به صد راز و نیاز آمده‌ام  
(امام خمینی)ره

## سرود فرشتگان

ای داستان زلف توام شب دراز کن وز نیمه شب دریچه صبحم فراز کن  
تا آسمان خم شده با اشک اختران دیدم بر آستان تو راز و نیاز کن

از سوز دل به زمزمه، دمساز می‌شویم با بلبلان شب همه شب نغمه ساز کن  
زنگ شتر نوازم و آهنگ کاروان ای آرزوی حج و سفر در حجاز کن  
صبح است، چشم و چشمک این اختران ببند ای غنچه های گل به رُخت چشم باز کن  
وقت است دست و روی بشویم، نماز را مریم نشسته بر لب جو دست نماز کن  
آفاق و کوه و جنگل و دریا و هر چه هست بینم به گرد کعبه کویت نماز کن

هر جلوه ای به چشم حقیقت، جمال تست ما عاجزان نظاره به چشم حجاز کن

سرو چمن نهاده بر این در سر نیاز ای سرکشی به قامت چون سرو ناز کن  
تا روزه ام به مرتع افلاک، می چرم آری رسن دراز بود ترک از کن  
آری من اهل رازم و دست طلب دراز هر نیمه شب به درگاه دانای راز کن  
ای آه عاشقان و سرود فرشتگان پرچم به بام عرش تو در اهتزاز کن  
دستی گره به کار من ناتوان زده است بفرست ناخنی گره از کار باز کن  
چون شهسوار طبع تو هم کیست، شهریار با تیغ و توسن تتری ترکناز کن محمد حسین شهریار

## جلوه روح

دل را به بیکران نوافل رها کنیم جان را به لطف بال عروج آشنا کنیم  
اهل خدا شویم و برای خدا شویم گاه دعا که دست به سوی خدا کنیم  
وقتی زلال ذکر، صفا بخش لحظه هاست با این جلال روح، به حرمت، صفا کنیم  
بر خشم و بغض و رشک، ببندیم راه را در را، به روی همدلی و مهر، واکنیم  
عشق از دروغ و خدعه بپرداخت خانه را شاید به صدق، در دل او - باز، جا کنیم  
دنیا و هر چه جلوه دنیاست، قبله نیست ما را مباد، آنکه بدو، اعتنا کنیم  
غفلت اگر بر اول کار آستین کشید خیری برای آخر خود دست و پا کنیم

دل با ملال خاطر اگر گشت آشنا با ابر لطف، آینه را باز، «ها» کنیم محمد جواد محبت

## فرصت حضور

دیده از خواب ناز باز کنید رو به درگاه کارساز کنید  
دستها را ز روی صدق و صفا جانب آسمان دراز کنید

رهزنان، در کمین ایمانند در، ز بیگانگان فراز کنید  
پلی از سجده تا خلوص زنید راز را همره نیاز کنید  
آه را بال سوز بگشایید روح را آشنای راز کنید  
قلب را فرصت حضور دهید اشک را وقف سوز و ساز کنید  
با همان قطره ها وضو گیرید با همان شستشو، نماز کنید  
محمد جواد محبت

جنگل، نماز سبز جماعت

وقتی نسیم اذان گفت  
گل‌های نوشکفته نیلوفر  
آن را به باغ رساندند  
آنکه تمام درختان  
با دستهای ریشه  
وضو را  
از آب جوی گرفتند  
تا با امام خویش  
بهاران  
قامت به نور ببندند  
آری هنوز تاك  
در سجده ای به قامت رویش  
سر بر سریر خاك نهاده است  
در آرزوی ساغری از مستی

دیروز  
با قیام درختان  
جنگل، نماز سبز جماعت را  
بر جا نماز سبزه بجای آورد  
امروز  
بعد از سلام سپیدار  
ز آنسوی زمزمه بی سکوت جوی  
بیدی بلند شد  
خم گشته پشت و پریشان موی  
دست دعا به ساختن ابر آورد  
اما دعا چه بود که برگشت؟

این را به غیر بید نفهمید

اینک نسیم، باز  
اذان گوی باغهاست  
اما دریغ باد  
اما با بهار آمده قامت نبسته ایم

جواد محقق

در محضر نور

ستاره با دلم در اوج پرواز کسی از دور می‌خواند مرا باز  
برای خلوتی در محضر نور بیا سجاده دل را بینداز

بیا بشکن شبی آوازه ات را سکوت بیش از اندازه ات را  
بگو هر صبح با سجاده عشق دو رکعت حرفهای تازه ات را  
نمازی پرتلاطم مثل دریا همیشه در ترم مثل دریا  
اگر جاری شود رود تو سئل شود دلهای مردم مثل دریا  
بزن گامی به عمق جاده عشق به آبادی صاف و ساده عشق  
در این خلوت بیا با هم بخوانیم نماز اشک بر سجاده عشق  
سحر شد، دوست دارم آسمان را ترم های سبز عارفان را  
میان مسجد دلها پراکند مؤذن عطر گلهای اذان را  
شدم لبریز خلوت، در نمازم طراوت در طراوت در نمازم  
در این گستردگی، گم می‌شوم باز میان پنج نوبت در نمازم  
صادق رحمانی

من به نرمی نماز می‌خوانم

همه جا را سکوت پر کرده من به نرمی نماز می‌خوانم  
نور مهتاب روی سجاده است لحظه ای سر به مهر می‌مانم

با صدایم که رنگ مهتاب است آسمان را ز دور می‌شنوم  
دوست دارم ز روی سجاده با صدایم به آسمان بروم  
شاپرکهای شاد چشمانم می‌نشینند روی مهر نماز  
بوی مهتاب را که می‌شنوند می‌کنند عاشقانه راز و نیاز  
بوی مهتاب مثل بوی نسیم از لب پشت‌بام می‌گذرد  
ماه، آرام و نرم می‌آید از لب من، تمام می‌گذرد  
می‌نشینند روی احساسم شاپرکهای شاد چشمانم  
همه جا را سکوت پر کرده من به نرمی نماز می‌خوانم  
(جعفر ابراهیمی) شاهد

سجاده و محراب

از جهان  
چیزی نمی‌خواهم  
سجاده ای و  
محرابی  
به خلوت  
ستاره هایی  
که وقت نیایش  
آسمانم را  
بیفروزند  
و پنجره ای  
که هر صبحگاه  
سفره آفتاب را  
گشاده ببینم  
از کوچه هایی بگذرم



که عطر تن کودکان  
داشته باشد  
و بوی یاس های سپید  
...از خیابانهایی  
که نشنوم  
چیزی بجز  
آواز میوه فروشان  
و کوبش آرام  
چراغهای بادی  
در غروب طبق ها  
ای دوستان من  
دشمنان من  
نانتان گرم  
آبتان گوارا  
از جهان شما  
هیچ نمی‌خواهم  
سجاده ای و محرابی  
...به خلوت

رحمت حق‌پور

التهاب سجود

خورشیدی - در خسوف  
و ماهی  
در محاق است  
آدمی  
که  
دمی  
از التهاب سجود  
خوابش  
زخمی نگشته  
و بیداری‌اش  
مرهم نیافته

عبدالعظیم صاعدی

## باغ بی فصل

در تو  
بہاری  
برای بوئیدن  
پائیزی  
برای بوسیدن نیست

بی نماز  
باغی بی فصل است

عبدالعظیم صاعدی

## باغ عبادت

چادر کهنه شب را بر خاک تیغہ نازک خورشید درید  
با سر انگشت نوازشگر باد لاله ای شب زده از خواب پرید

فُمریان بر لب ہر پنجرہ ای نغمہ گرم اذان سر دادند  
آب خوردند ز سر چشمہ نور خواب را خندہ زنان پر دادند  
لالہ خم شد سر سجّادہ صبح شبنم اشک بہ چشمش آویخت  
باغ از زمزمہ او پر شد اشک باران شد و بر گلہا ریخت  
جویباری ز دعا جاری شد شست از روی چمن گرد و غبار  
باغ در قایقی از نور نشست رفت تا خانہ سر سبز بہار  
مہری ماہوتی

## سوره های کوچک

شب از پس کوچه های شهر رفته سحر عطر اذان پاشیده هر سو  
به روی جانمازی از سپیده نماز صبح می خواند پرستو

نم آب وضو بر گونه هایش نشستہ مثل مروارید، شبنم  
دو چشمش آسمانی خیس و ابری است که می بارد از آن باران، نم نم  
گل قرآن به روی دست دارد گلی با برگهای سبز و زیبا  
پرستو زیر لب می خواند آرام دوباره سوره های کوچکش را  
مهری ماهوتی

## زیر نور ماه

آفتاب خسته تن پر می کشد چون کیوتر از لب ایوان ما  
نغمه گرم مؤذن باز هم می نشیند بر دل پس کوچه ها

تک درخت بید، روی فرش خاک زیر نور ماه می خواند نماز  
برگ برگ او به روی شاخه ها می کند در گوش شب راز و نیاز  
چادری از شیکوه بر سر می کشم باز می بارد دو چشم بی صدا  
می شود سجاده خوشبوی من غرق نور و غرق گل‌های دعا  
مهری ماهوتی

## نافله باغ

باغ دل آرا مسجد گلهاست رواق مسجد، گنبد میناست  
اذان سراید، کبک خوش آوا اقامه گوید، قناری آن جا

مُهر نماز است، برگ درختان سبحة ذکر است، خوشه خندان  
زمزمه جو، تبسم گل نوای قمری، سرود بلبل  
یکسره ذکر است، راز و نیاز است شور و قنوت و حال نماز است  
باغ دلار، مسجد گلهاست نماز گلها، لطیف و زیباست  
بنفشه در کف، سبو گرفته است به آب شبنم، وضو گرفته است  
سرو خرامان، مست قنوت است کاج، نگاهش بر ملکوت است  
بید معلق که، در رکوع است خمیده قامت، غرق خضوع است  
تاک، همیشه مست سجود است توت، سرش را، به خاک سوده است  
نارون پیر، نافله خواند غنچه دلگیر، اشک فشانند  
لرزه بید، از خوف خدایی است ناله نی، از غم جدایی است  
دو چشم واکن، جهان مصلاست کویر و کوه و کران مصلاست  
تمام جنگل، درخت طور است همیشه، هر جا، پر از حضور است  
علی اکبر رشاد

## شعله های انتباه

نیمه شب برخاستم از خواب نوشین دیرگاه خسته و آسیمه سر کردم در آینه نگاه  
!چهره ام را تیره دیدم، خاطر ام آزرده شد با خودم گفتم چه باشد راز این روی سیاه؟

«هاتفی گفتا:» سیه روئی نمی دانی ز چیست؟ «گفتمش:» «آری»، بغرید: «این بود مزد گناه  
رفت از دستت چهل گوهر به آسانی کنون بیم آن باشد گهرهای دگر سازی تباه  
بس نبودت این همه بیهوده در دل پروری حُب جان و مال و حُب نام و ننگ و حُب جاه؟  
ملک جاننت را گرفته لشگری از حرص و آز باید از دشمن بگیری باز پس این پایگاه  
!از چهره افتاده ای بر جای خود بی ذکر و فکر کی شوی پیروز در جنگ ای امیر بی سپاه؟  
کن مهیا لشگری از علم و ایمان و عمل تا بر اقلیم وجود خود بگردی پادشاه  
گر به هنگام توانایی نسازی چاره ای ناتوانی چون رسد سودی ندارد اشک و آه

از سیه رویی هراسانی اگر، تا زنده ای نیک باش و بد برای این و آن هرگز خواه  
«چون میان بندی برای خدمت در ماندگان شب درخشان می شود روی تو چون سیمای ماه

×××

ناگهان خاموش گردید آن صدای پر طنین مرغ جانم شد اسیر شعله های آنتباه  
لحظه ای اندیشه کردم یادم آمد، کار من بوده است از ابتدا یانابجا یا اشتباه  
«دلشکسته زیر لب گفتم:» چه باید من کنم؟ «هاتف از نو گفت:» باید خود برون آری ز چاه  
یوسفا تا کی فرو افتاده ای در چاه نفس؟ روی بالاگیر و کن بر آسمان یک دم نگاه  
!شب برای دیدن روی دلارام است و بس سر منه بر روی بالین، سنگ آسا تا پگاه  
فهم کن معنای» ان من شیء«(1) را ای بی خبر کمتری آياز سنگ و خاك و خاشاك و گیاه؟  
با نمازی و مناجاتی و اشك و ناله ای روی خود را کن سپید از تابش نور اله  
خدمت خلق و نماز شب نشان مؤمن است زین دو می گردد مؤثر صورت مردان راه  
شرمساری می زند آتش به جان خسته ام چون به خاطر آیدم این گفتگو هاگاه گاه سید احمد زرهانی

در آفاق سجود

باز می خواهم که پرگیرم ز عشق باز می خواهم که جان گیرم ز شور لحظه های زرد را پس می زنم می روم تا باغ  
سر سبز حضور  
می نشینم روبروی عاطفه با تمام خود نگاهش می کنم میهمان بر سفره ای از ژاله ها با نسیم صبحگاهش می کنم

می روم تا در شبستان سجود با شکوه نام او نجوا کنم در ورای لحظه های گم شدن خویش را در یاد او پیدا کنم  
بادی از مشرق به مغرب می وزد چشمه های عشق جاری می شود نور می روید در آفاق سجود لحظه های من بهاری  
می شود  
می رسد فصل شکوفای نماز در دلم دریا تقلا می کند عاقبت در معبد و ارستگی عشق هم معشوق پیدا می کند  
سیده و حیده حسینی

نیایش

در خلسه ای شبانه ام  
و ماه را می نگرم  
در سماعی سرخ  
و ستارگان را  
در خصوعی ژرف  
پیشانی داغ خود را  
بر سجاده نمناك ابر  
فرود آورده اند  
و دسته دسته باز می آیند

فرشتگان مست از معراج

آه... تنها آدمیانند  
با قلبهای تیره  
و پنجره های خاموش  
عبدالرحیم سعیدی راد

نماز

باز هنگام نماز آمده است موقع راز و نیاز آمده است  
گوش کن یار، تو را می خواند بهترین کار، تو را می خواند  
ای که صبح است و به خواب سحری در خیالات خوشی غوطه وری  
یا که ظهر است ولی در کاری وقت معراج تو در بازاری  
بشتابید اگر در راهید بار بندید اگر همراهید  
باز هنگام نماز آمده است موقع راز و نیاز آمده است  
گوش کن می شنوی بانگ اذان انعکاس خوش آهنگ اذان  
غافل از باغ خود، ای دوست بس است داس بردار که وقت هراس است

مهربان داور ما منتظر است مونس و یاور ما منتظر است  
بنشینیم لب حوض دعا بسپاریم دمی دل به خدا  
آب، پیغام بر تطهیر است خوش ترین زمزمه ها تکبیر است  
بهترین کار نماز است بیا لحظه راز و نیاز است بیا  
شستن از صفحه دل رنگ گناه و برون آمدن از ظلمت چاه  
و نشستن به کنار دل خویش و نمودن به دعا مشکل خویش

گفتگو کردن با یار خوش است دیدن جلوه دلدار خوش است  
باز در صحن مساجد غوغاست دل به معبود سپردن زیباست  
باز هنگام نماز آمده است موقع راز و نیاز آمده است  
گوش کن یار، تو را می خواند بهترین کار، تو را می خواند  
عبدالرحیم سعیدی راد

نماز آخر امام

وقتی که به نماز  
پلکها بر هم می‌گذاری  
و  
دستها فراز می‌کنی  
انگشتانت از کاکل ماه در می‌گذرند  
و دور دست ترین ستاره از خاک  
با افتخار  
بوسه بر زانوی تومی‌زند  
از این به بعد هر پروانه ای  
- در هر کجای جهان -  
بال که باز می‌آفریند  
در خوابهایش شمعی است  
که به یاد تو، به جهان می‌سوزد  
از این به بعد  
در هر کجای خاک  
هر ابری که ببارد  
... به یاد آخرین گفت‌وومی‌بارد

مجید زمانی اصل

سرچشمه امید

با آنکه ابر  
پلک صبوری گشوده است  
بر آیه های آبی اندیشه ساز عشق  
آنجا  
که در کرانه لبخندهای سرخ

سر فصل هر قنوت، خدا را نوشته اند  
سرچشمه امید اسیران، نیایش است  
پروانه امیری

### دفتر قنوت

در کوچکی برای تو لبخند می‌زدم  
وقتی که گیسوان مرا باد شانه زد  
پیراهنم پیر از نسیم خلوصی دوباره شد  
در چشمهای من  
این ساقه های گندم، عزادار می‌شوند  
با یاد خاطرات به آتش سپرده ام  
در تار و پود قصه احساس حل شدی  
آخر تو را ز خاک کوچه بازی شناختم  
وقتی عروسکم  
پایش شکسته بود  
سجاده دوختیم  
با اولین نگاه تقاضا که بعدها  
نامش قنوت بود  
در دفتر قنوت من اسمت، «خدا» نبود  
دستم ز دستهای نگاهت جدا نبود  
احساس می‌شدی که تورا دوست داشتم  
اما خدای من  
احساس بندگی به جوانی که می‌رسد  
!تلواسه می‌خورد  
پای عروسکم امروز باز هم  
گویا شکسته است  
سجاده ام کجاست  
...! آن دفتر قنوت مرا هم بیاورید  
پروانه امیری



## دو رکعت شعر نماز

آسمان دلگیر است  
پشت دل‌های پراز غصه مجالیست که نور  
پلک را بگشاید  
و من از سایه بن‌بست عبور آمده ام  
می‌روم در گذر لحظه احساس  
دعایی بکنم  
بانمازی که خود از عاطفه عشق‌پر است  
و در همسایگی چشم خدا می‌خندم  
باز  
دل را به خدا می‌بندم

پروانه امیری

## رکوعی به اخلاص

به پا خیزم و رمز و رازی کنم «وضویی» بگیرم نمازی کنم  
وضویی بگیرم صفایی دهم دل‌ارام خود را صلایی دهم  
به «نیت» در راز را واکنم بجز او ز هر چیز پروا کنم  
اقامه «کنم تا که در واکند مگر در دل عاشقم جا کند»  
به «حمدی» نیایش کنم عشق را ثنا و ستایش کنم عشق را  
به «توحیدی» امداد خواهی کنم دلم را رها از تباهی کنم  
رکوعی «به اخلاص، جان پرورست که نام نکویش جهان پرور است»  
به «سجده» توان بوسه زد پای او به چشمان دل دید سیمای او  
قنوتی «دل خسته و می‌کند مرا راهی کبریا می‌کند»  
تشهد «بخوانم شهادت دهم نشان شوق و شور و ارادت دهم»

«و زان پس فرستم به دلبر» «سلام» که یعنی همه من توام «وآسلام

علی اکبر پورمند

### محراب عشق

عشق آذین بسته محراب نماز عاشقی تعبیری از خواب نماز  
صبحدم می آید از قلب افق شعری از دیوان آداب نماز  
گوئیا تصویری از نور خداست عشق در آینه ناب نماز  
روح را بال و پر معراج عشق اشک را صد حجله در قاب نماز  
می تراود از دل سبز سحر گوهر رخشان و نایاب نماز  
کوله باری از غزل بر دوش من می سیرایم شعر در باب نماز  
نوعروس نور بر سجاده ام عشق، آذین بسته محراب نماز  
نگار جمشیدنژاد

### شکوه بی حساب

محرمان باده ات را در نیایش بی نقابی در نگاه عاشقانت رمز شیرین جوابی  
در نماز آرزوها، قلب من همچون درختی سویت آرد دستها را، آفتابی، آفتابی  
از سکوت سردماندن دل رها شد با امیدت  
می شتابد تا شکفتن راز نابی و شرابی  
دل نشان دارد عشقت، داغدارم همچو لاله کز ازل در بزم عرفان باده دیرین نابی

می‌نوازی عاشقان را، در نماز خلوت شب چشمه های جاریت را، نغمه های ماهتابی  
!آه ای آرامش دل در کویر حیرتم من يك خدای بی‌مثالی، يك شكوه بی حسابی

فرشته نصیری

سمت باران نماز

کسی در قطره ها امشب سفر کرد صدایش هی مرا آهسته باراند  
:عبورش را شنیدم در رگام لبان خیس خونم با اذان خواند  
مرا در قلب آرامش بخوانید به خلوتگاه شبهای عبادت»  
«شما را اشك و آه گاه گاهی مرا دست رحیم استجابت

صدایم همسفر با قطره ها شد خدایا! حرف من حرف نیاز است  
دلم می‌لرزد از یاد گناهان امیدم سمت باران نماز است  
محمد آرم

راز نماز

بانگ اذان شنیدم و رفتم به مسجدی تا سجده در برابر آن دلربا کنم  
عزم حضور یار نمودم در آن میان دیدم هنوز مانده که این ادعا کنم  
با آن که توبه ها بشکستم حضور یار کردم دوباره توبه که ترك ریا کنم

گفتا اگر چه توبه شکستی بیا که من کی نادمان درگه خود را رها کنم  
دستی ز روی شرم گرفتم به پیش رو شاید که او اجازه دهد تا دعا کنم  
روی نگار هر طرفی جلوه می نمود مانند کدام قبله کجا اعتنا کنم؟  
گفتا بیا و هر چه که خواهی بگو و من گفتم که رخصتم بدهی جان فدا کنم  
گفتا بهشت یا که اسیرت کنم به عشق گفتم به عشق روی تو من اکتفا کنم  
با ناله های خویشتن از ژرفنای دل تا بی کرانه، عشق تو را برملا کنم  
در موجهای اشک دو چشمم در این نماز «ثابت» تو را به مونس جان آشنا کنم  
محمود ملک ثابت

موج دریا‌های راز

نرگسم، یاسم، نمازم محفل راز و نیازم  
بال پرواز و رسیدن خوش ترین آهنگ سازم

چشمه سار عشق و مستی موج دریا‌های رازم  
راحت دل‌های خسته خلوت آغوش بازم  
آشنای دردمندان شیوه سوز و گدازم  
همسفر با رهنوردان توشه راه درازم  
صیقل جان، صیقل دل من نمازم، من نمازم  
غلامرضا کاج

گل سبز یقین

نماز روشن‌گر و جانپور است «تنهی عن الفحشاء و المنکر» است  
«نماز در نص کلام مبین» کتاباً موقوتاً علی المؤمنین

فرموده این نکته امین رسول «إِنْ قُبِلَتْ» فمساواها قیول  
نماز باشد گل سبز یقین فاصله الکفار و المؤمنین  
«امام صادق گفت بهر نماز روایه» إِنْ بِهَا اعْتِزَاز  
«شفاعت ما نبود در مامت» لِلْمُسْتَحْفَ فِي آدَاء الصَّلَاةِ  
ما عاشقیم و عشق ما در وجود قیامنا، رکوعنا و السَّجُود  
«چه دلنشین گفته علی در بیان» فَمَا عَبَدْتُ طَمَعاً فِي الْجَنَانِ  
«نه بهر جنتم رکوع و سجود» وَلَا يَخُوفُ النَّارَ ذَاكَ الْخَشُوعِ  
«می‌گفت:» يَا رَبِّ الثَّقَى وَ الْهُدَى وَ جَدَّتْكَ أَهْلًا لِأَنَّ تَعْبِيدَا  
بود همه عشق نماز علی «اذ کشف السرُّ» بقول جلی  
دکتر حسین چوبین

نماز

صفهای پر شکوه جماعت اگر نبود گل‌های انقلاب چنین پر ثمر نبود  
اندر جهان اگر نبود (تَارِكُ الصَّلَاةِ) حاجت به خلق دوزخ و نار سقر نبود  
گر این فریضه ترک نمی‌گشت بی‌گمان از منکرات، در همه عالم اثر نبود  
گر مسلمین وظیفه خود می‌شناختند فرهنگشان هماره چنین در خطر نبود  
گر جملگی به حبل خدا چنگ می‌زدند دشمن به مسلمین همه جا حمله ور نبود  
سیدمرتضی نوری خراسانی

نماز و امر به معروف و نهی از منکر

برای حفظ قوانین محکم داور برای جلب رضای خدا و پیغمبر  
برای کسب شرف در میان نوع بشر به این سه نوع فرع بکوش ای برادر و خواهر  
نماز و امر به معروف و نهی از منکر  
اگر که عاشق و دل‌بسته به قرآنی اگر که مؤمن مسئولی و مسلمانی  
ازین سه حکم مپیچ سر، آنی که سر بلند شوی نزد خالق اکبر  
نماز و امر به معروف و نهی از منکر  
کسی که ترک کند این سه را، مسلمان نیست و زین سه حکم، تّمرد نمود انسان نیست  
در آنکه این سه نباشد، نشان ایمان نیست بدون این سه دلیل است و عاجز و مضطر  
نماز و امر به معروف و نهی از منکر  
بقای عزت دین جز به این سه ممکن نیست حیات اهل زمین جز به این سه ممکن نیست دوام شرع مبین جز به این سه  
ممکن نیست به این سه کوش که تا بر جهان شوی سرور  
نماز و امر به معروف و نهی از منکر  
بنای ظلم و ستم را به این سه ویران کن اساس عدل و شرف را به این سه بنیان کن  
به همتت کره ارض را گلستان کن به این سه فرض عمل کن نتایجش بنگر  
نماز و امر به معروف و نهی از منکر  
عمل به این سه فریضه است مرگ استکبار زبیخ و بن بدر آرد درخت استعمار  
ز شرک و کفر نماند در این جهان دیار اگر که مؤمن پاکی پذیر این باور نماز و امر به معروف و نهی از منکر ز  
ترک امر به معروف و نهی از منکر دعای کس به اجابت نمی‌رسد دیگر  
بر اهل خیر مسلط شود عوامل شر که ترک این سه، مسلمان! تورا است زنگ‌خطر  
نماز و امر به معروف و نهی از منکر  
عمل به این سه، جهان را کند چو باغ جنان قرین داد شود «نوریا!» تمام جهان  
عمل شود به فرامین عزت و قرآن شود حکومت الله بر تمام بشر  
نماز و امر به معروف و نهی از منکر  
سیّد مرتضی نوری خراسانی

ورد دعا

شب گذشت و باز بیدار است دل گوئیا سرگرم دیدار است دل  
خلوتم سرشار از بوی خداست جاری لبهای من ورد و دعاست

می‌نشینم بیقراری می‌کنم با تمام خویش زاری می‌کنم  
گر چه گم شد در زلال گریه چشم تا سحر دارد خیال گریه چشم  
ای خدا از خویش غافل مانده ام آه بنگر غافل از دل مانده ام

با دلی بشکسته از بار گناه می‌گریزم در پناه اشک و آه  
از تو و از یاد تو واماند دل این چه کاری بود! تنها ماند دل  
باز امشب دست و پا گم کرده ام نه، تمام خویش را گم کرده ام

باز هم سجاده من باز شد روح من آماده پرواز شد  
در سرم شور نماز افتاده است دل پر از سوز و گداز افتاده است  
قبله و محراب امشب دیدنی است آسمان، مهتاب امشب دیدنی است  
ای خدا در این سکوت سرد و تار جز به لطفقت نیستم امیدوار  
هر چه می‌بینم توئی من کیستم در حضورت من کیم، من نیستم  
نیست‌گشتن در تو هستی هست نیست هستی آن کس که از تو نیست، کیست

(کاشکی هستی زبانی داشتی تا ز هستان پرده ها برداشتی)»2»  
شب گذشت و باز بیدار است دل گوئیا سرگرم دیدار است دل  
...خلوتم سرشار از بوی خداست جاری لبهای من ورد و دعاست  
شعبان کرم‌دخت

نماز

کلبه احساس پاکم پر شود از بوی عود چون گل سجاده را بویم به هنگام سجود  
قمری محزون دل، آنک ز کنج این قفس کرد عزم کوی جانان، بنددلت را گشود

در حریم عشق یزدان کیستم؟ پروانه ای گرد شمع وصل او، حیران ز اسرار وجود  
طوطی جان، تا به بوی گلشنی پرواز کرد ریخت در کامش شکر، دست خدا از روی جود  
از جلال ذات حق، روشن شود چشم «فروغ» بی گمان آهنگ وصلش خوشتر است از چنگ ورود  
فروغ بنی‌زاده

## معراج مؤمن

با نماز، آئینه دل بی غش است بی نماز، آئینه‌ها در آتش است  
با نماز، آئینه دل صیقلی است بی نماز آکنده از کفر جلی است

در نماز، آداب خود گم کردن است با خدای خود تکلم کردن است  
ای نماز، ای روح تقوی، روح دین چلچراغ روشن حق الیقین  
از تو دل گلخانه دین می‌شود کام مؤمن با تو شیرین می‌شود  
ای نماز ای نور حق در آیات وی بهشت جاودان همسایه ات  
ای نماز ای دیده دل تأثیر تو می‌کند و صلح به حق تکبیر تو  
در قیامت، قامت ما سبزتر در قنوت تو دعاها سبزتر

گردد از آب وضویت بی‌گمان نخل جان امروز و فردا سبزتر  
هر که بذر عشق تو در سینه کاشت می‌کند بستان جان را سبزتر  
ای فروغ خانه دل می‌شود در رکوعت باغ تقوا سبزتر  
در سجودت سجده بر حق می‌برم تا رسم بر حق تعالی سبزتر  
در تشهد شهید ایمان می‌چشم نور قرآن را ز قرآن می‌چشم  
محمود تاری

## جانماز مادرم

گر چه با نیلوفران، قد می‌کشیم ما هنوز آن غنچه های کوچکیم  
صبح تا شب، توی این پس کوچه ها باز دلگرم از صدای سونکیم

روزگاری، روزگاری داشتیم زیر چتر سایه های مخملی  
در همان شبهای تابستان گرم خانه های نقلی خشت و گلی  
عصرهای شاد و دلچسب محل بچه های ساده پایین شهر  
قورباغه بازی هر روز ما جیغ دختر بچه ها اطراف نهر  
با ستاره گرم صحبت می‌شدیم از نگاهش نور می‌چیدیم باز  
خوابمان می‌برد و بعد از ساعتی مثل هر شب خواب می‌دیدیم باز

غرق خوشحالی و شادی می‌شدیم با عبور فرضی هر رهگذر  
گوشمان انگار عادت کرده بود با صدای گامهای رفتگر  
یک فرشته - یاد آن شبها بخیر روی بال باد انشا می‌نوشت



کوچه ها پر بود از عطر خدا خانه ها پر بود از بوی بهشت  
رنگ آدم برفی «محمود» بود توری پیراهنش مثل عروس  
مثل مریم های متن باغچه مهربان و دیدنی، ناز و ملوس

اشکهای ناودان را پاک کرد لحظه ای با دستمال کوچکش  
رفت و گم شد لابلای ابرها ناگهان با آن دو بال کوچکش  
صبح زود از خواب خوش برخاستم با صدای دلنواز مادرم  
چند دانه پولک سرخ و سفید بود توی جانماز مادرم  
حمید هنرجو

#### خشکسالی

غریب مانده ام امروز  
غریب  
و کسی نماز مرا به سوزن می‌کشد  
سلام می‌دهم  
بلند می‌شوم  
می‌افتم  
و اجاق ابرهای عاطفه، کور است  
اما کوچه، نم نم بارانی است  
از چشم شیشه ای چه می‌ریزد؟  
انگار هزار هزاره انگار مر اینه‌شخند ایستاده است  
او که هنوز ایستادنش بلند است  
نمازش بلند است  
ابروانش بلند است  
...لبخندش کوتاه

...

شب است سیاه می‌خواهم  
خواب می‌بینم  
سیاه می‌پوشم  
نگاه می‌کنم  
از چشم شیشه ای چه می‌ریزد؟  
او را که نماز می‌خواند  
دعای مادرم باطل می‌شود  
مشت‌های به سوی خدا پایان می‌یابد

برای اولین بار، خاک گریه می‌کنم  
و صبح باران قطع می‌شود گوینده باگریه از خشکسالی می‌گوید  
قاسم رفیعا

### نماز ظهر عاشورا

ظهر است وقتی که ستم شمشیرها را آخته اسب است آن که بر تن مردان باران تاخته  
سرخ است آغوش زمین خون‌رنگ از فواره ها نیزار در نیزار از تیری که خصم انداخته  
آرام مردان سحر آرام در سجاده ها ظهر است در اطراف خود دیوار از خون ساخته  
ظهر است آوای اذان در انحصار بالها از صبح بر بال عطش تا ظهر بال فاخته  
قاسم رفیعا

### نماز

صبحی که باز صحبت راز شکوفه بود دشت وجود غرق نیاز شکوفه بود  
پروانه زار خانه سجاده های سبز در زیر گام گلپر ناز شکوفه بود  
صبحی که عرش زمزمه گرم سجده داشت بر روی خاک فصل نماز شکوفه بود  
قاسم رفیعا

اولین نمازی که خواندم

گفت: «قاسم برخیز» مادرم صبحی زود  
داشت حاضر می‌شد آسمان آبی بود

چادرش مثل قبل روشن و پر گل بود  
یک صدایی پیچید چهچه بلبل بود  
آب سرد چشمه خواب ما را زد دید  
صورتم را شستم مادرم می‌خندید  
تا ابد آن لبخند خاطر م خواهد بود  
! آن زمانها در شهر بی‌نمازی بد بود

مثل این که امروز بی‌نمازی بد نیست  
نه... بدش می‌دانند گرچه تا آن حد نیست  
الغرض، می‌گفتم؛ یک وضو یادم داد  
مادرم محبوب است چون که او یادم داد  
عطر سبزی خوشبو جا نماز و تسبیح  
یک دعا، یک لبخند چشم باز و تسبیح

چه نمازی خواندیم من به تقلید از او  
در فضا می‌پیچید عطر سبز خوشبو  
اولین خواندن بود یک نماز آرام  
یک کبوتر از شوق می‌نشیند بر بام

قاسم رفیعا

آواز توحید

چون ندایت مرا رسد بر گوش با تمام وجود برخیزم  
پای درگاه کبریائی تو خویشتن را به خاک می‌ریزم

می‌شوم ابتدای يك «آغاز» تا که توحید را کنم آواز  
من کویرم، ولی زبارش تو ای سحاب امید، می‌رویم  
در شب سرد و تیره عصیان تابش دل گداز می‌جویم  
«تا که آتش زند» سرای گنشت «نیست سازد درون من،» من زشت  
در من از جوشش تو می‌گردد انقلابی مدام و روحانی  
با تو هر لحظه بیش می‌فهمم معنی آرمان انسانی

آری، ای شعر جاودانی دوست در تو پیغام آسمانی اوست  
آه، ای صبح روشن توحید بی تو در عمق جان من، شام است  
لحظه های شکسته ام، بی تو کوه آتشفشان آرام است  
بی تو، فریاد مانده در کامم کفر تاریخ، لعن ایامم  
شعر من، شعر خفته در خواب است که در آن يك صدای یا رب نیست  
دل من، بی تو، آسمان سیاه که در آن يك شعاع کوکب نیست

بی تو من لحظه های گریانم آبخار سقوط انسانم  
بی تو، ای مهر، خشک و پژمرده گر چه هر روز می‌شوم خم و راست  
بی تو، ای رود پر خروش امید دره هایم رسوب هر فحشاست  
عمر ما بانك کور عادت‌هاست کو نماز علی؟ کجاست؟ کجاست؟  
داوود دولت‌آبادی

سجاده نماز عاشقانه ما

الله، الله  
این نغمه های پر شکوه خدایی  
در نیمه شب  
در خلوت شبانه معصوم  
معراج لحظه های پر از بیم  
معنای رفتن از خاک  
تا افلاک  
من از نماز چه می‌خواهم  
من در نماز چه می‌گویم  
!شرمم باد  
مولا علی، نماز می‌خواند  
و از خدا... فقط خدا را می‌خواست  
!آه  
آن نماز عاشقانه کجا

و این نماز تاجرانه من؟  
!هیئات  
چه فاصله بسیار است  
من، کاه را  
با کوه همسان گرفته ام؟  
!وقتی صدای گرم مؤذن، گلدانه می‌زند  
«حَى عَلَى الْفَلَّاحِ»  
کسی چه می‌داند  
من رستگاری خود را  
در های و هوی کوچه و بازار  
گم کرده ام؟  
دنبال آب و نان می‌گشتم  
دنبال بانك  
با سود بیشتر  
!و يَكْ كَلِيدِ طَلَائِي  
«اشهد ان محمداً رسول الله»  
این گوشه‌های من  
گویی که بسته اند  
از های و هوی کر کننده تبلیغات  
دنبال يَكْ سعادت موهوم  
وقتی که مسئله پول است  
«حَى عَلَى الْفَلَّاحِ»  
مفهوم دیگری می‌یابد  
من، مرد کارگری را دیدم  
که با دستهای پینه بسته خود  
نان و پیاز و سبزی می‌خورد  
اصلاً نمی‌دانست  
سود سهام چه مفهومی دارد  
:بعد از نهار نماز خواند و گفت  
صد یا هزار مرتبه شکر... الحمد، الحمد  
!و، با نماز خود مقایسه کردم  
«الله اكبر»  
!چه فاصله ای بود  
ای وای من  
من رو به قبله  
در پیشگاه حضرت حق  
حتی صدای ضربه ساعت را، هم  
آرام، آرام می‌شمارم  
باید که کر شوم  
باید که کور باشم  
باید صدای استغاثه خود را، هم  
نشنوم  
من با خدا سخن می‌گویم  
...اَمَّا... هزارا ما  
خود در نماز و دل جای دیگری ست  
!پروردگار من

اینگونه شرمساری را  
ابر من چگونه می‌بخشایی؟  
در های و هوی کر کننده تبلیغات  
در عصر بیداری ماهواره  
در آن فضای مکتّر  
باید صدای من  
«الله اکبر»، «الحمد»، «الحمد»  
از لایلای موج های فضائی  
و از فراز صداها ماهواره  
بگذرد  
اما... اینان حقیرتر از آنند  
و هیچگاه  
«فریاد» مالک یوم‌الدین  
سدّی برای خویش نمی‌بیند  
موج نماز  
دریای پر تلاطم و طوفانیست  
حتی اگر به زمزمه باشد  
حتی اگر اقامه به نجوا  
با احترام می‌گوییم  
ای کودکان دانشمند  
!ای نوابغ کودک  
ما در هجوم آن همه تبلیغ  
کوه صبوری هستیم  
که هیچ موجی  
سدّی  
برابر  
تکبیرمان نخواهد بود  
یگذار دنیا  
از ماهواره ها و صداها پرگردد  
سجاده نماز عاشقانه‌ما  
از بوی عطر خدا لبریز است  
و این سرود... هم  
تا قیام قیامت جاری ست  
«حیّ علی الصلّاة»  
«حیّ علی الفلاح»  
مهدی رستگار

## نماز عاشقانه

دلت را وارهان از شهوت و آز نمازی عاشقانه ساز کن ساز  
دل و جاننت همه پاکیزه گردان گل سجاده ات را باز گردان  
درونی را که ظلمت کرده ویران به آب رحمتش آباد گردان  
نمازت را به آرامی و دقت بخوان ای دوست، تو در اول وقت  
پس از آن با نوای گرم قرآن شود جان تو آرام و درخشان رقیه متدین

## تا خدا

از عمق سکوت تا صدا خواهم رفت تا دورترین افق، رها خواهم رفت  
امروز در اندیشه زریں نماز از قوس سجود تا «خدا» خواهم رفت  
ایمان طرفه

## گلبنگ عشق

از شب کفر سوی صبح نماز آمده ام چون غریب از سفر دور و دراز آمده ام  
تا شنیدم ز لببت زمزمه شیدایی سوی محراب به گلبنگ نماز آمده ام  
هم چو بلبل هوس دیدن گل را دارم در پی عطر گل روح نواز آمده ام  
شهر خاموش دلان مسکن من هست، ولی با دلی روشن و با دیده باز آمده ام  
جام دل پر شده از باده پنهان هوس تا سوی یار پر از عشوه و ناز آمده ام  
صد ملامت ز لب خار بیابان دیدم تا به شوق رخ دلیر به حجاز آمده ام  
بر لبم زمزمه عشق و تمنا در دل بر سر راه تو با درد و نیاز آمده ام  
بهر یک نیم نگاه از صنمی گلگون لب از رهی پر ز نشیب و ز فراز آمده ام  
خویش را در ره پروانه فدا کن چو حسین من که چون شمع پر از سوز و گداز آمده ام  
عبدالحسین ستوده

## سرود دل‌های عاشق

سلام ای یار دیرین ای نمازم به هر مشکل، تو هستی چاره سازم  
توئی آن چشمه سار عطر آگین که می‌شوئی گناه زشت و چرکین  
نمازم، لحظه آزادی دل تو ای آرام جان، ای شادی دل  
فروغ چشم احمد، پایه دین ز یمن توست بر سر، سایه دین  
تو آرامی به دل‌های شکسته تسلا بخش روح و جان خسته  
مؤذن چون بشارت از تو دارد به دل از نغمه اش، امید بارد  
همی خوانم تو را، تا عمر دارم توئی آرام و نور قبر تارم  
کسی کاندن نمازش کاهلی کرد شفاعت کی ازو آل علی کرد  
نماز است آنکه شد معراج مؤمن به راه بندگی منهاج مؤمن  
سرود نغمه دل‌های عاشق خضوع و ناله جان‌های صادق  
صفای محفل شب زنده داران مدال عشق و بازو بند ایمان  
خداوندا بده توش و توانم نمازم را همواره نیک خوانم  
چو فضل تو مرا همراه باشد درخشان (هاله) همچون ماه باشد  
هاله چایچیان

## دری به خانه خورشید

دری به خانه خورشید باز کرد شبانه آنکه نماز نیاز کرد  
دلم به شوق تو با لگه های ابر سفر به خلوت آفاق راز کرد  
چه عاشقانه دلم را نواختند سحر که گریه به عشق تو ساز کرد



چراغ گریه طلب کن که آفتاب شد، آن که گریه به سوز و گداز کرد  
چه در حضور کمان رکوع بود؟ که (تیره آه) مرا کارساز کرد  
دلی که داغ تو او را شکسته بود همین شکسته شدن، سرفراز کرد  
دلا نوازش پر شور عشق بود طنین شعر تو را دلنواز کرد  
قربان ولیئی

پنجره زمزمه

بوی گل می شکفت  
در هوای دل بارانی من  
و سحر پنجره زمزمه را  
رو به روی دل من،  
می کند باز به مهر

دست گلبوی نسیم  
چشم احساس مرا  
می گشاید به بهار  
و دلم زمزمه گر  
با پرستوی سحر -  
می پرد از قفس زرد خزان  
می رود تا ملکوت گل یاس  
می نشیند به نماز  
می کند راز و نیاز  
و به آهنگ دعا  
بی صدا می شکند

رضا اسماعیلی

## اذان

در خانه ای از غم بنشسته بودم من  
از دیدگانم اشک می ریخت بر دامن  
شادی نمی زد سر هرگز به شهر دل  
بنشسته بودم من افسرده در منزل  
سنگینی غم بود بر قلب من چون کوه  
طفل دل من بود بازیچه اندوه  
تا اینکه از مسجد صوت اذان آمد  
بانگ دلاویزی بر گوش جان آمد  
آن لحظه، جان من لبریز ایمان شد

آینه قلبم پاک و درخشان شد  
جانم فروزان شد از نغمه توحید  
در دشت دل روید گلبوته امید  
یاد خدا آری آرام بخش ماست  
در باغ این هستی زیباترین گلهاست  
رضا اسماعیلی

## بهار

بیا اقامه به پاکی نو بهار کنیم نماز عشق به آهنگ آیشار کنیم  
و با ترانه به مهمانی بهار رویم به کوچه باغ محبت هوای یار کنیم  
سپیده را گهر افشان زندگی سازیم حباب پنجره را عاری از غبار کنیم  
به فصل رویش و امید، سبز سبز شویم به همنشینی با غنچه افتخار کنیم  
چه دلکش است نوای غزلسرای سحر دوباره گوش به بانگ خوش هزار کنیم  
و نیز بر سر تقسیم شادمانیها به یکدیگر گل لبخند را نثار کنیم

به میهمانی گل‌های سرخ باغ رویم مباد برگ گلی را جریحه دار کنیم  
مجتبی نظام آبادی

آئینه ای از نماز

آئینه ای از نماز رو به رو نهادم  
!چقدر خودم هستم  
از پشت شیشه شفاف سینه  
روشنی قلب را می بینم  
و مویرگ‌ها را  
که محبت را بین سلول‌ها تقسیم می‌کنند

آئینه ای از نماز رو به رو نهاده ام  
چشم‌هایم چقدر روشن اند  
و پیشانی‌ام آن قدر فراخ  
که همه درختان تفکر را  
می‌توان در آن کاشت

لب‌هایم چقدر متیر کند  
عبور نفس‌هایم را می بینم  
آمده از جاده های دعا  
برگونه هایم  
رد پای مسافر پیدا است  
که از آسمان آفتابی چشم‌ها آمده است  
امشب دوباره نماز می‌خوانم  
آئینه ها در من تکثیر می‌شوند  
می‌دانم نیمه شب کسی می‌آید

هنگامه قنوت  
در دست‌هایم، استجابیت خواهد کاشت  
می‌دانم در حق هق سجده  
دستی لرزش‌شانه هایم را  
خواهد نواخت  
امشب دوباره نماز خواهم خواند

.....( Anotates ).....

:اشاره است به قسمتی از آیه 44 سوره اسراء (۱)  
وان من شیء الا یسیح بحمده ولكن لاتفقهون تسجیم  
بیت از مولانااست (۲)